**داستان مجلل**

**یوسفی، غلامحسین**

داستان شیرین«محلل»نوشتهء شادروان صادق هدایت که در مجموعه‏ای از داستانهای او بنام‏ سه قطره خون بسال 1311 در تهران چاپ شده است معروف است و اکثر خوانندگان آن را مطالعه فرموده‏اند.درین داستان-که چاپ دیگری از آن نیز در مجموعه‏ای بنام«درد دل میرزا ید الّله»منتشر گشته است-میرزا ید اللّه یا آقا شیخ ید اللّه پسر مرحوم آقا شیخ رسول دختری را بنام ربابه بزنی می‏گیرد بعد چون میان آنان اختلاف پیدا می‏شود زن را بسه طلاق رها می‏کند ولی از کرده پشیمان می‏گردد و بقال محلهء خودشان،کوچهء حمام مرمر،را بعنوان محلل برمی‏گزیند ولی بقال به وعده وفا نمی‏کند و زن را طلاق نمی‏دهد و میرزا ید اللّه سرگردان می‏شود و پس از سالها دست روزگار او و مشهدی شهباز بقال را در کنار هم می‏نشاند که هر دو از ربابه می‏نالند. تفصیل داستان به قلم شیرین هدایت خواندنی است بخصوص آن چنان که او اشخاص داستان را آفریده‏ و در داستان آورده است.

اخیرا نویسندهء این سطور در ضمن مطالعات خود به نسخه‏ای خطی از داستانی در کتابخانهء موزهء بریتانیا برخورد که ذکر آن را از نظر گردآوری داستانها و مواد فرهنگ عامه و روایتی‏ دیگر از قصهء محلل خالی از فایده نمی‏داند.در فهرست دستی نسخه‏های خطی فارسی کتابخانهء موزهء بریتانیا نسخه‏ای به شمارهء or.11974 ضبط است که عنوان آن را«قصهء حاجی صالح کج‏ اخلاق»1و تاریخ کتابت آن را قرن نوزدهم نوشته‏اند.نسخهء مزبور به خط نستلیق درشت و دارای‏ دو قسمت است:قسمت اول همین قصه است در هیجده ورق و قسمت دوم که بر کاغذی برنگ دیگر (آبی)و نیز به خطی بهترست لوایح عبد الرحمن جامی است از ورق نوزده تا صفحهء 63 a و هر دو رساله بی‏تاریخ است.

اول هر قصه چنین شروع می‏شود:«هو اللّه.سبب آغاز قصهء حاجی صالح کج خلق.باعث بر تحریر این اوراق از بندهء باوفاق عبد الرزاق آن‏که وقتی در دار السطنهء طهران پیش از آن‏که هوای سفر هندوستانم در سر و حرکت به این سامانم در نظر آید وقتی با صدیق کامل با ذل کپیتان کمل صاحب‏ انگلژ نهایت دوستی و وداد و کمال محبت و اتحاد بود وقتی مذکور نمود که عالیجاه رفیع جایگاه‏ (Ib) ...جناب گورنر بهادر جان مالکم،للّه در قائل:

زانش بمالکم لقب آمد که پیش اوست‏ قدر و کمال بیحد و مقدار مال کم

...همیشهء اوقات طالب قصه و حکایات خاصه حکایتی که مشهورست به قصهء حاجی صالح کج‏ خلق،این داعی گرچه ظاهرا خدمت آن جناب را شرفیاب نبود باطنا از اخلاص کیشان آن آستان بود نظر بآن که اوصاف حمیده و صفات پسندیدهء آن جناب را زیاده از حد تقریر و تحریر شنیده اگرچه:

مدح و تعریفست تخریق حجاب‏ فارغست از مدح و تعریف آفتاب

(1)-عنوان داستان در متن آن«قصهء حاجی صالح کج خلق»است.در اکثر موارد کلمهء «صالح»را«طالح»کرده‏اند شاید بمناسبت آنکه قهرمان قصه مردی بد کردارست.

بفرط بلندی فطرت آن بزرگوار (2 a) این ذرهء بیمقدار بر خود لازم نمود که چندان که‏ باید و شاید جستجو نماید تا حکایت مذکور را بیابد و روانهء دار الملک لندن نماید.مدتی جویا بود و پویایی نمود در طلب حکایت مذکور هرسو شتافت اصلا اثری نیافت تا آن‏که پس از مدتی بخاطر رسید که:

ببینم عجبهای هندوستان‏ بسنجم طریق سیه پوستان‏ شنیدم سخن ز آدمی هرکه بود به طوطی کنم نیز گفت‏وشنود بدان مرغ هندو حکایت کنم‏ ز جمشید و جامش روایت کنم

بعزم تماشای هندوستان کمر بستم وبدین بویه برکوههء بارگی نشستم.پس از لختی نشیب و فراز 2 b گذارم به شیراز افتاد باز در آنجا نیز خبر ورود به معمورهء بمبئی اشتهار یافت‏ باعث تذکار دوستدار از قصهء حاجی صالح شد.در آن ملک بدستور به جستجوی حکایت مذکور سعی‏ تمام و جهد مالا کلام نمود همه نقالان و قصه سرایان و حکایه نگاران آن و[لا]یت را امتحان تا آن‏ که درویش حسن نامی مذکور نمود که کیفیت آن حکایت این و صورت این داستان چنین که حاجی‏ صالح مردی بود تاجر در اصفهان به تجارت معاش می‏گذاشت لکن بسیار کج‏خلق وبهانه‏جو بود و زنی داشت در غایت حسن‏[و]جمال با فرزانگی وکمال.آری 3 a «هر جا که پریرخی است دیوی‏ با اوست.»القصه هر شامگه آن دیو صورت شیطان سیرت به خانه آمدی و بنیاد دیو خویی نهادی و نسبت به آن پریروی فرشته خوی بد رفتاری نمودی،بهانه‏ها جستی و بیچاره را دل شکستی و جانش‏ خستی هر شب به بهانهء زن را رنجاندی و به بدخویی دست افشاندی (3 b) ».

بعد می‏گوید شبی حاجی خواهش بادنجان خوردن نمود و زن که اخلاق بد اورا می‏شناخت‏ انواع این غذا یعنی بادنجان را به صورتهای مختلف و آمیخته با چیزهای گوناگون فراهم آورد. وقتی مرد به خانه آمد هریک از آن انواع را طلب کرد و چون حاضر شد بهانه‏ای جست و نوعی‏ دیگر خواست.سرانجام که دید هیچ بهانه‏ای نمی‏تواند یافت از فرط خشم بادنجان آمیخته با مدفوع‏ خواست،زن آن را حاضر کرده بود و پشت پرده داشت.وقتی خدمتگاران باشارهء زن این را هم پیش‏ حاجی نهادند وی پرخاش کرد که«ای مسلمانان مرد تاجر مسکینم این زن مال مرا حرام می‏نماید غذای مرا به پلیدی می‏آلاید» (5 a) .زن از جور او ناچار طلاق خواست و حاجی او را طلاق گفت. اما پس از چند روز پشیمان شد و هردم شفیعی برانگیخت تا زن ناگزیر به مصاحبت وی رضایت‏ داد ولی«هنوز شبی نگذشته و بامی شام نگشته باز بنیاد بدخویی و آغاز بهانه‏جویی نهاد.چندی‏ بدین منوال گذشت حاجی بهانه جوییدن و خاتون مرحلهء تحمل پوییدی چون برخوان برهء بریان‏ بودی شلغم و چغندر طلب نمودی و چون شلغم بر سر خوان بود برهء بریان خواهش نمود و اگر هر دو موجود بود با ناله و زاری و ماتم و سوکواری با ناله و انین گفتی که ان اللّه لا یحب المسرفین یعنی خدا مسرفان را دوست ندارد (5 b) و در جهنم برو در آرد (6 a) »

زن این‏بار نیز مهر خود را بدو می‏بخشد و طلاق می‏خواهد ولی بازپس از چندی دوباره‏ حاجی او را به دام می‏آورد.این‏بار نیمشبی بر سر آب خواستن بهانه می‏گیرد و زن ناچار«این‏ مرتبه بی‏طلاق به خانهء پدر رفت همواره با پدر بکین و با مادر خشمگین که این چه آتش سوزانست‏ که بجان من مسکین فگندید همانا شما در دل خویش دشمن فرزندید (6 b) در دم اژدها مردن‏ بهتر که با چنین نامردی بسر بردن» (7 a) .ولی بازپس از چند روز حاجی درصدد آشتی برمی‏آید زن این‏بار شرط می‏کند که حاجی باید تمام مال خود را نخست به او بخشد مرد نیز می‏پذیرد و بنظر راوی:

آری از عشق است عشق این کارها گرم از عشقست این بازارها عشق ازین بسیار کرده است و کند سبحه را زنار کرده است و کند (7 b)

اما ترک عادت دشوارست پس از چندی دوباره زن از اخلاق مرد به جان می‏آید و در طلاق‏ خواستن اصرار می‏کند.مرد این‏بار زودتر موافقت می‏کند و چون گرفتار ندامت می‏شود درصدد برگرداندن زن برمی‏آید.قاضی به او می‏گوید:«هرگاه کسی سه بار زن را طلاق گفت در چهارم‏ بار آن زن بر مرد حرامست» (8 b) مگر مرد دیگر او را عقد کند و بعد طلاق دهد و محلل‏ واقع شود.

حاجی در جست‏وجوی مردی بی‏نام و نشان برای این کار می‏کوشد تا روزی«اتفاقا جوانی‏ قوی مشت محکم پشت دکلی دیو هیکلی توانا تن قوی بنیه نستوه بدن محب نام پسر غیاث خشت زن‏ بعلت قلت معاش از ملک سبزوار شبانه فرار و وارد اصفهان» (8 b) می‏شوددر مسجدی نزدیک خانهء حاجی مسکن می‏کند حاجی او را می‏یابد و به خانه‏اش می‏برد و با او قرار عقد موقت را می‏گذارد. مرد می‏پذیرد و حاجی خوشحال میشود«که فردا صاحب زن خواهد بود.اما خشت زن با زن لختی‏ آسود«زن از چنگ حاجی نجات یافته به زبان حال گویای این مثال:

این‏که می‏بینم به بیداریست یا رب یا به خواب‏ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب

مرد خشت زن نیز بدین نوا دستان زن که:

دولت آنست که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست» (8 b)

چون دو ثلث از شب می‏گذرد خشت زن از فکر فراق غمگین می‏شود و در جواب زن که‏ سبب اندوه را می‏پرسد می‏گوید:«اندوه روزگار فراقت را چاره نتوانم ازین چه سود و بدینم چه‏ بهبود که فردا شب تو با حاجی صالح همبر و دوش و من با حسرت و اندوه هم آغوش بایدم گفت:

دیشب شب وصل با چنین نوش لبی‏ امشب شب هجر با چنین تاب و تبی» (10 b)

زن که از خوی زشت حاجی به تنگ آمده است او را راهنمایی می‏کند که تا صبح به‏ آسودگی بخوابد تا فکری بیندیشد.صبح زود حاجی آن دو را به نماز می‏خواند و غرضش آنست‏ که مرد زودتر زن را طلاق گوید.زن به خشت زن می‏گوید:این‏بار که آواز داد تو نیز پرخاش‏ کن و چون کار بالا گرفت و به نزد قاضیت برد قاضی بموجب حکم شرع مرا زن تو خواهد دانست. اما از آنجا ترا به پیش شحنه خواهد کشید به شحنه بگوی عرضی داری نهانی وی پندارد که‏ می‏خواهی بدو رشوه دهی به خلوت خواهد آمد.آنگاه به او بگو که پسر شهریار بلخی و اگر آزارت کنند پدرت خاک خطهء اصفهان را در توبرهء اسبان لشکریان خود خواهد کرد.این‏بار که حاجی صالح آواز داد مرد نیز بدرشتی پاسخ گفت و همچنان که زن پیش‏بینی کرده بود کارشان‏ به قاضی کشید ولی قاضی مزاحم آنان نشد و حاجی شاکی او را به نزد شحنه برد.مرد خشت زن‏ گفت:«ای شحنه زنهار زنهار که مرا با تو قصه‏ای پنهانی و حکایتی نهانی است ای شحنه:

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم‏ شهان بی‏کمر و خسران بی‏کلهند (14 a)

شحنهء گرگ‏سار به امید درهم و دینار خشت زن را نزدیک خویشتن گذاشت و گوش فرا داشت تا آن مرد چه سخن دارد که شحنه شاید بدین واسطه پاره‏ای زر به چنگ آرد، (14 b) .خشت زن‏ آنچه زن بدو یاد داده بود بیان کرد.شحنه پذیرفت که تا چهل روز معترض او نشوند تا کسی‏ از طرف پدر به جست‏وجوی شاهزاده آید و اگر صدق گفتار او معلوم نشود شحنه هرچه خواهد با او کند.سپس شحنه جریان واقعه را به شاه عباس عرض کرد.شاه فرمان داد تا چهل روز زن را به مرد خشت زن سپارند تا حقیقت حال معلوم شود.شبی شاه عباس برحسب معمول لباس درویشی‏ پوشید و به در سرای خشت زن رسید و چیزی خواست خشت زن او را به درون برد و خوردنی‏ فراهم آورد و درویش را نواخت و خود در اندیشه شد.درویش سبب تفکر او را پرسید.خشت زن‏ سرگذشت خود را براستی شرح داد و ازو خواست دعا کند که خداوند وی را از رسوایی مصون‏ دارد.درویش در جواب او را دلداری داد و گفت:یقین دارم پدرت صاحب کلاه ونگین است و به‏ یاری تو خواهد آمد.جوان گفت:بر من طعنه می‏زنی؟!درویش قسم یاد کرد که منظورش تمسخر و طعنه نیست.تا این‏که شب سی و نهم رسید و باز درویش به سراغ جوان آمد و او را اندوهگین‏ یافت و گفت در خواب دیده‏ام که فردا کسان پدرت با اسب و پیل و سیم و زر فراوان به نزد تو می‏آیند.مرد خشت زن این سخن را لاف و گزاف پنداشت و درویش ازو جدا شد.همان شب‏ شاهعباس صد نفر از خواص غلامان را به لباس اوزبکان آراسته با تدارک ملوکانه و اسبان تازی و سه زنجیر پیل و پیلبان آماده کرد که بامداد به خانهء خشت زن روند و اسباب را بدو تسلیم کنند.

صبح روز بعد غلامان چنین کردند و به خانهء جوان رفتند و زمین ادب بوسه دادند که‏ مدتی است شهریار پدرت از فراق تو بیقرار است:«بسم اللّه اینک قدم بردار و راه شهر بند بلخ‏ پیش آر.خشت زن در حال برگردهء پیلان سوار و راه شهر سبزوار پیش گرفت چون بدانجا رسید (18 a) فهمید که آن درویش شاه عباس بود و اینان غلامان درگاه.غلامان را انعام لایق فرمود به آستان شاهی روانه نمود و بعد از آن با بی‏بی سرخوش و دلشاد آسود و حاجی صالح از فراق‏ بی‏بی صاحب جمال و فقدان مال چندان سرخود بر زمین زد که به جهنم رفت.و السلام.» (18 b)

نثر این داستان چنان که برخی نمونه‏های مذکور نشان می‏دهد شیرین و شیواست.راوی‏ یا کاتب داستان علاوه بر اشعار گویندگان که از باب استشهاد و تمثیل و تایید نقل کرده گاه از خود نیز ابیاتی آورده و حتی بدین نکته که گوینده خود اوست تصریح نموده است(از جمله‏ رک. (15 a .

گمان می‏رود این مختصر برای معرفی قصه و نسخهء خطی منظور کافی باشد.تا حدودی که‏ نگارنده تفحص کرده است نسخه‏ای دیگر ازین داستان در دیگر کتابخانه‏ها نیافته ممکنست‏ استقصای بیشتر نسخه یا روایتی دیگر از آن را بدست دهد.در هرحال اگر کسی متن قصه را در جایی به چاپ برساند یکی از آثار فرهنگ عامهء ایرانی را از دستبرد نصیان رهانده و به هموطنان‏ و علاقه‏مندان به این‏گونه مباحث شناسانده است.

مجلهء یغما:از استاد دکتر یوسفی دو امتنان است:یکی نگارش این مقاله،و دیگر ارسال نسخهء عکسی داستان به دفتر مجله.در نظرست این کتاب به انشای اصلی نیز به چاپ رسد و در شب عید نوروز منتشر گردد،مگر اهل ذوق و طیبت را موجب انبساط خاطر گردد.